

بدر فرستاد و بدو از جانب مکتفی امان داد و پیمان سپرد و تعهد کرد که او را جز در حضور امیر مؤمنان بکسی تسلیم نکند. بدر اردوگاه خود را خالی کرد و با وی به زورق نشست و بیامسندند و چون بناحیه مداین و سیب رسیدند جمعی از غلامان به آنها رسیدند و زورق را در میان گرفتند، ابو عمرو و از او کناره گرفت و در زورق دیگر نشست و بدر را نزدیک ساحل آوردند، از آنها خواست که دو رکعت نماز کند و این بروز جمعه ششم ماه رمضان سال دویست و هشتاد و نهم پیش از ظهر بود مهلت نماز باو دادند همین که به رکعت دوم رسید گردش را بریدند و سرش را بر گرفته پیش مکتفی بردند، وقتی سر را پیش روی او نهادند سجده کرد و گفت اکنون مره زندگی و لذت خلافت را میچشم، آنگاه مکتفی بروز یکشنبه هشتم رمضان وارد مدینه السلام شد. یکی از شاعران درباره محمد بن یوسف قاضی و تعهدی که از جانب مکتفی برای بدر کرد گوید «بقاضی شهر بگو چطور بریدن سر امیر را از پس تعهدها و پیمانها و دادن نوشته امان حلال دانستی، پس آن قسم‌های فاجرانه که بقید سه طلاق یسار کردی که او را جز در حضور صاحب تخت تسلیم نکنی چه شد؟ ای بیحیا ای دروغ‌گوترین امت ای شاهد دروغ این کار از قاضی شایسته نبود و حاکمان جسور نیز نظیر آن نمیکنند که در رمضان پس از سجده او را بکشتی. راستی در روز جمعه و در بهترین ماهها چه گناهی کردی! برای جواب در پیشگاه حاکم عادل پس از نکیر و منکر آماده باش، ای بنی یوسف ابن یعقوب مردم بغداد از شما فریب خورده‌اند خدا شما را پراکنده کند و من از پس ذلت وزیر ذلت شما را بینم، همه شما بقدای ابسوحازم باشید که در همه کار استقامت رأی دارد».

گویند بدر آزاد بود و پسر خیر بود که آزاد شده موکل بود و در خدمت ناشی غلام موفق و رکابدار وی بسر میبرد، آنگاه در ایام موفق به معتضد پیوست و در دل او جا گرفت و مقرب شد. معتضد غلامی بنام فاتک داشت که از همه غلامان

وی معتبر تر بود ولی از چشم او بیفتاد زیرا معتضد بیکی از کنیزان خود خشم آورده بود و بگفت تا او را بفروشد و فاتک یکی را فرستاد تا کنیز را برای او بخرند و چون معتضد از قضیه خبر یافت فاتک منقور او شد و کار بدر بالا گرفت و مقام او بیشتر شد تا آنجا که بوسیله او از معتضد حاجت میخواستند و شاعران مدح بدر را قرین معتضد میگفتند و در سخنان غیر منظوم نیز چنین بود.

مسعودی گوید: ابوبکر محمد بن یحیی صولی ندیم شطرنجی در مدینه السلام برای من نقل کرد و گفت «معتضد وعدهای بمن داده بود و انجام نشد تا قصیده‌ای ساختم و بدر را در آن یاد کردم و قسمتی از آن چنین بود «ای که از مزاح دوری کرده‌ای آیا سزای دوستی اینست که جفا کنی، امیر مؤمنان معتضد دریای جود است و کس چون او نیست و ابوالنجم برای اهل حاجت نه‌ری است که بدریا میریزد، فطر برفت و اصخی رسید و وقت آنست که وعده‌ای که مدت‌ها از آن گذشته است انجام شود، اگر اطمینان نداشتم که این وعده انجام شدنی است تقاضای انجام آن نمی‌کردم و اگر چه عطا و وعده کریم تفاوت ندارد اما دل چیز آماده را دوست دارد.» گوید معتضد بخندید و بگفت تا آنچه را وعده داده بود بمن بدهند.

محمد بن ندیم در مدینه السلام برای ما نقل کرد و گفت «از معتضد شنیدم که میگفت من از بخشش کم عار دارم و اگر همه مال دنیا پیش من بود برای بخشش من کافی نبود اما مردم می‌پندارند من بخیلیم مگر نمیدانند که من ابوالنجم را میان خودم و آنها واسطه کرده‌ام و میدانم هر روز چقدر خرج میکند اگر بخیل بودم اینهمه پول به او میدادم.»

ابوالحسن علی بن محمد فقیه و راق انطاکی در شهر انطاکیه برای ما حکایت کرد که ابراهیم بن محمد دبیر از یحیی بن علی منجم ندیم نقل کرد که روزی پیش معتضد بودم و قیافه او گرفته بود، بدر پیامد و چون از دور او را دید بخندید و بمن گفت «ای یحیی کدام یک از شاعران است که گوید «در چهره او واسطه‌ای

است که بدیش را از دلها محو میکند و هر جا شفاعت کند محترم است.، گفتم «این سخن از حکم بن قنبره مازنی بصری است.، گفتم: «مرحبا به او بقیه آنرا برای من بگو و من گفتم «وای از آنکه خواب مرا ببرد و دردی بدردهای دل من افزود گویا خورشید از اطراف او طالع است یا ماه از جانب او مینابد هر چه خطا کرده باشد او را بخوشی میپذیرند و از آنچه کرده معذورش میدارند در چهره‌اش واسطه‌ای است که بدی او را از قلب محو میکند و هر جا شفاعت کند محترم است.، بسال دویست و هشتاد و نهم قرمطی در شام قیام کرد جنگهای او با طنج و سپاه مصر مشهور است و ما قصه رفتن مکتفی را به رقه و گرفتن قرمطی که بسال دویست و نود و یکم بود و قضیه ذکرویه بن مهرویه که بسال دویست و نود چهارم متعرض کاروان حج شد تا وقتی که کشته شد و جثه‌اش را به مدینه‌السلام آوردند همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

مسعودی گوید فدیة خیانت در ذی‌قعدة سال دویست و نود و دوم در لاس انجام شد که جمعی از مسلمان و رومی به فدیة آزاد شدند، پس از آن رومیان خیانت کردند فدیة کامل نیز که میان رومیان و مسلمانان بطور کامل انجام شد در لاس و در شوال سال دویست و نود و پنجم بود و امیر هر دو فدیة رستم سرحد دار شام بود. عده کسانی که در فدیة ابن طعان بسال دویست و هشتاد و سه چنانکه سابقاً در همین کتاب گفته‌ایم آزاد شدند دو هزار و چهارصد و نود و پنج کس از مرد و زن بود، عده مسلمانانی که در فدیة خیانت آزاد شدند هزار و پانصد و پنجاه و چهار کس بود و عده کسانی که در فدیة تمام آزاد شدند دو هزار و هشتصد و چهل و دو کس بود.

وقتی مکتفی بمرد در بیت المالها هشت هزار هزار دینار طلا و بیست و پنج میلیون درم نقره و نه هزار استر و جمازه و غیره بود مع ذلك بخیل و تنگ چشم بود. ابوالحسن احمد بن یحیی منجم معروف به ابن ندیم که از بزرگان اهل نظر و بحث و سران اهل عدل و توحید بود و ابی‌حفان درباره برادرش علی بن یحیی گفته بود:

«بهار زمانه در سال وقت معین دارد اما ابن یحیی همیشه بهار است، مردی که بنزدوی بزرگواری همیشه آماده است و ما از آن بهره میبریم.» ابوالحسن گوید «مکتفی هر روز ده جور غذا داشت و در هر جمعه يك بزغاله و سه جام حلوا داشت و هر روز حلوا برای او میبردند، یکی از خدمه را به خوان خود گماشته بود و گفته بود نان اضافی را نگهدارد هر چه پاره بود برای ترید جدا میکرد و آنچه درست بود روز بعد سر خوان می آورد چیزهای خنك و حلوا را نیز چنین می کرد.

مکتفی بگفت تا در ناحیه شماسیه روبروی قطریبل قصری برای او بسازند و برای این منظور بسیاری از املاك و مزارع را که در این ناحیه بود بدون قیمت از مالکانش گرفت و نفرین گوی او بسیار شد، این بنا بسر نرسیده بود که در گذشت و اینکار مانند کار پدرش معتضد در ساختمان سیاهچالها بود. وزیر مکتفی قاسم بن عیدالله با مهابت و جسور و خونخوار بود و بزرگ و کوچک از او پیمانك بودند و هیچکس با وجود وی آسوده نبود. مرگ وی بشب چهارشنبه دهم ربیع الاخر سال دویست و نود و یکم بود و در این وقت سی و چند سال داشت. یکی از اهل ادب که بگمانم عبدالله بن حسن بن سعد بوده در این باب گوید: «شب که وزیر بمرد شراب نوشیدیم و باز هم ای قوم خواهیم نوشید، خدا این استخوانها را پاك ندارد و وارث او را برکت ندهد.» از جمله کسانی که قاسم بن عبدالله بکشت عبدالواحد ابن موفق بود که او را پیش مونس پداشته بود و بدو پیغام داد تا سرش را برید و این در ایام مکتفی بود، معتضد عبدالواحد را عزیز میداشت و علاقه بسیار باو داشت، وی بفکر خلافت و در بند ریاست نبود بلکه همه همتش این بود که با نوجوانان بازی کند، به مکتفی گفته بودند که او به بنی حد از غلامان خاص نامه نوشته، یکی را بر گماشت که مراقب اخبار او باشد و ببیند وقتی مست میشود چه میگوید و او شنید که هنگام طرب شعر عتابی را که مضمون آن چنین است زمزمه می کرد: «توزن باهلی را که روزگار کهنه و نورا از او گرفته ملامت میکنی، وی زنان را بدور خویش

می‌بیند که ملایم راه می‌روند و گردن‌بندها بگردن آویخته‌اند، آیا می‌خواهی من قدرت جعفر یا یحیی بن خالد را داشته باشم و امیر مؤمنان چون آنها تیغ بگردنم نهند بگذار مرگ آسوده‌ای داشته باشم و هول این چیزها را تحمل نکنم که کارهای مهم به چیزهایی وابسته که در شکم شیران است، کسی که بطلب بزرگی می‌رود حوادث خطرناک و حیلها خواهد دید. و یکی از ندیماناش که سرمست بود بدو گفت آقای من گفتار تو چقدر با سخن مهلب تفاوت دارد که میگفت «پس رفتم که زندگی را حفظ کنم ولی دیدم زندگی بهتر از این نیست که پیش روم.» عبدالواحد بدو گفت «چه میگوئی تو خطا میکنی و این مهلب نیز خطا کرده و گوینده این شعر نیز خطا کرده است، ابوفرعون تمیمی درست گفته.» ندیم گفت «چه گفته؟» گفت «میگوید: من از جنگ باک ندارم ولی بیم دارم که کوزه‌ام بشکند اگر هنگام جنگ مانند آنرا از بازار خریده بودم اشکالی نداشت که پیش بروم.» وقتی این سخن به مکتفی رسید بخندید و گفت به قاسم گفتم که عبدالواحد عموی من بفکر خلافت نیست این سخن کسی است که فکری ندارد جز پائین تنه‌اش و شکمش و ساده‌ای که با او معاشره کند و سگهایی که آنها را بهم اندازد و قوچهایی که بشاخ زدنشان وادارد و خروسهایی که به جنگشان بیندازد، فلان و فلان مبلغ به عموی من بدهید.» اما قاسم همچنان در باره عبدالواحد اصرار کرد تا او را بکشت، وقتی قاسم مرده بود و معلوم بود که عبدالواحد را او کشته است. مکتفی میخواست قبر او را نبش کند و تازیانه بزند و بآتش بسوزد، جز این نیز گفته‌اند و خدا بهتر داند.

و نیز از جمله کسانی که قاسم بن عبیدالله بطوریکه گفته‌اند بوسیله خشکناج زهر آلود او را کشت علی بن عباس بن جریح رومی بود که در بغداد بزرگ‌گشته و همانجا بمرد. وی مضامین شاعران را میر بود و قطعات کوتاه و دراز را نکو میگفت و در کار مذهب نیز رفتاری نکو داشت و کمتر فضیلت او شعر بود. از سخنان محکم و خوب او اینست «روزگار را دیده‌ام که زخم میزند سپس همدلی میکند یا عوض میدهد یا

تسلی میدهد یا از یاد میبرد. من از فقدان چیزی غم نمیخورم و همین غم برای من بس است که خودم از میان میروم» و از سخنان جالب او که از افکار فیلسوفان قدیم یونان مایه دارد اینست «از جمله چیزها که نشانه زوال دنیا است اینست که طفل هنگام تولد میگیرد و گر نه چرا از آمدن دنیا میگیرد در صورتی که از آنجا که بوده گشاده تر است.» و هم از سخنان دقیق وی که معنی لطیف دارد و بسلیقه جدلیان و محققان قدیم گفته اینست «پیچیدگی چیزی که تو از آن دفاع میکنی یاران گوینده محقق را کمتر میکند عقل مستمعان بدان نمیرسد و بتقع روشنگوی و ضرر شخص دقیق تمام میشود.»

و هم از سخنان او در وصف قناعت اینست «اگر خواهی بیهودگی حرص را بدانی هر چه خواهی بخور که ترا از تلخ و شیرین منصرف دارد و با هر که خواستی همبالت شو که ترا از خلوت زیباروی بی نیاز کند، ای بسا که وصول بچیزهائی که نمیخواهی آن چیزها را که میخواهی از یاد تو میبرد.» این سخن نیز از اوست «ای که عشق را بس و از بس بیشتری پدرم فدای چهره یوسفی تو باد در چهره ات گل و نرگس است و عجیب است که زمستانی و تابستانی باهم است.» و این سخن را در باره انگور رازقی گفته «رازقی را بنگر که گوئی مخزن بلور است در دست از حریر نرمتر است و بوی آن چون گلاب گوری است اگر دوام داشت آنرا گوشواره خوب رویان سیه چشم میکردند.» ابن رومی باقاسم بن عبیدالله وزیر و ابوالحسن علی بن سلیمان اخفش نحوی و ابواسحاق زجاج نحوی اخبارنکو دارد. ابن رومی سوداوی مزاج بود و مردی حریص و پرخور بود و خبرها دارد که این سخن را معلوم می دارد که از آن جمله قصه او با ابوسهل اسماعیل بن علی بن یحیی و دیگر کسان خاندان نو بخت است.

بسال دویست و دوم عبدالله بن احمد بن حنبل بروز شنبه ده روز مانده از جمادی الاخر در گذشت، بسال دویست و نود و یکم ابوالعباس احمد بن یحیی معروف به ثعلب

بشب شنبه هشت روز مانده از جمادی‌الاولی در گذشت و در گورستان باب‌الشام در حجره‌ای که برای او خریده بودند بخاک رفت و بیست و یک هزار درهم و دوهزار دینار باقی گذاشت. بامستغلاتی در باب‌الشام که سه هزار دینار قیمت داشت. احمد بن یحیی از روزگار جوانی پیش علما محترم بود تا وقتی که پیر شد و امام صناعت نحو شد وارثی جز یک دختر از پسرش نداشت و مالش را بدو دادند. ثعلب و محمد مبرد خاتمه‌اهل‌ادب بودند، چنانکه یکی از شعرای عصر اخیر در این باب می‌گوید «ای طالب علم نادان مباش و به مبرد یا ثعلب پناه ببر که علم جهان را پیش این دو تن خواهی یافت، مانند شتر جری مباش، همه علوم جهانیان در شرف و غرب پیش این دو تاست.» محمد بن یزید مبرد دوست داشت با احمد بن یحیی بمناظره بنشیند اما احمد بن یحیی از این کار دریغ داشت. ابوالقاسم جعفر بن حمدان موصلی فقیه که دوست هر دو بود گوید از ابو عبدالله دینوری داماد ثعلب پرسیدم چرا احمد بن یحیی از مناظره با مبرد دریغ دارد، گفت ابوالعباس محمد بن یزید مردی خوش بیان و فصیح است و احمد بن یحیی مسلک معلمان دارد و چون در محفلی بنشیند به اقتضای ظاهر بتع مبرد نظر میدهد تا باطن شناخته شود. ابوالقاسم بن یشار انباری نحوی نقل میکرد که این ابو عبدالله دینوری پیش ابوالعباس مبرد می‌آمد و کتاب عمرو بن عثمان ابن قنبر سیبویه را درس میخواند، ثعلب او را ملامت میکرد اما از اینکار باز نمیماند. بقول وفات احمد بن یحیی ثعلب به سال دویست و نود و دوم بود، در همین سال که سال دویست و نود و یکم بود محمد بن محمد جنوعی قاضی در گذشت، وی در کار مذهب خود اخباری عجیب داشت که توضیح آنرا بانوادر وی و عزت نفسی که داشت در کتاب اوسط آورده‌ایم. بسال دویست و نود و دوم ابو حازم عبدالعزیز بن عبدالحمید قاضی بروز پنجشنبه هفتم جمادی‌الاول همانسال در نود و چند سالگی به بغداد در گذشت، در همین سال ابن خلیجی بر مصر استیلا یافت و هم در این سال حریقی بزرگ شد و در باب‌الطاق نزدیک سیصد دکان و بیشتر را بسوخت بسال دویست و نود و سوم

ابن خلیجی را در مصر گرفتند و به بغداد آوردند و در کوچه‌ها گردانیدند و بیست و چهار کس از یارانش که صندل مزاحمی غلام سیاه از آن جمله بود پیشاپیش وی بودند و این به نیمه ماه رمضان همان سال بود، بسال دویست و نود و چهار موسی- ابن هارون بن عبدالله مروان بزاز محدث معروف به حمال بروز پنجشنبه یازده روز مانده از شعبان در بغداد بمرد. کنیه او ابو عمران بود و بوقت مرگ هشتاد و چند سال داشت و در گورستان باب حرب پهلوی احمد بن حنبل به خاک رفت.

سابقاً در همین کتاب سبب ذکر وفات این بزرگان را گفته‌ایم، که مردم مقاصد مختلف دارند و فواید گونه‌گون میجویند. بسا باشد کسی بر این کتاب نگردد که از مطالب آن فایده برنگیرد و هدف وی دانستن وفات این بزرگان باشد. وفات ابومسلم ابراهیم بن عبدالله کجی بصری محدث در محرم سال دویست و نود و دوم رخ داد. وی نود و دو ساله بود و در رمضان سال دویستم تولد یافته بود. ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب نیز بترتیبی که اختلاف در تاریخ وفات او را گفتیم، هنگام مرگ همسن ابومسلم بود، اما ابوالعباس احمد بن یحیی کر شده و در او آخر عمر کریش شدت یافته بود تا آنجا که هر که با وی چیزی میخواست بگوید مطلب خود را در رقعهای مینوشت.

محمد بن یحیی صولی شطرنجی گوید روزی در حضور مکتفی بغذا بودیم و چند قطاب از پیش او برداشته پیش ما گذاشتند که بنهایت لطیف بود و نان نازک داشت و خوب درست کرده بودند، گفت «آیا شاعران در وصف این چیزی گفته‌اند؟» یحیی بن عدی گفت «بله احمد بن یحیی درباره آن گفته است:

«قطاب‌هایی که از لوز و شکر پر شده و در روغن گردوشنا میکند وقتی به دست من آید چنان خرسندشوم که عباس از پیروزی.» مکتفی آن را بخاطر سپرد و گاه بگاه میخواند، از جمله اشعار جالب مکتفی اینست: «عیبم مکنید که من دلبسته کنیزی شده‌ام که گوئی خورشید است بلکه بیشتر از خورشید است، در مرحله اعلا

حسن است و دیدار او سعد من است و غیبت او نحوست من است.» و هم از مکتفی است: «دل بدلخواه خود رسید و آرام گرفت. خوشی در ساعتی است که در آن هستی بسر نرفته است، هر که عاشق را ملامت کند وقتی آرام شود خاموش ماند، و هم از اوست: «کیست که بداند من چه میکشم و درد عشق را بشناسد! او بنده من بود و عشقم مرا بنده او کرد، او از بندگی من آزاد شد، اما من از عشق او آزاد نتوانم شد.»

ابو عبدالله ابراهیم بن محمد بن عرفه نحوی معروف به نقطویه بتقل از ابو-محمد عبدالله بن حمدون گوید: روزی بحضور مکتفی از اقسام پوشیدنیها سخن آمد و او گفت کسی از شما درباره نپید دوشاب چیزی از حفظ دارد و من شعر ابن رومی را برای او خواندم مضمون آن چنین است: «وقتی آنرا خوب دانه کنی و بفشاری، آنگاه خوب بزنی و از کار در آری، آنگاه مدتی آنرا در ظرف نگهداری، درست شراب بابلی خواهی داشت» مکتفی گفت خدایش زشت دارد! چه شکمو بوده است! بخدا مرا بهوس نوشیدن دوشاب انداخت.

آنگاه غذا آوردند و ظرف بزرگی پر از حلیم در مقابل ما نهادند و در میان آن به اندازه یک بشقاب پر از روغن مرغ بود. من بخندیدم و حکایت رشید از خاطر گذشت. مکتفی مرا نگریست و گفت: «ابو عبدالله خندهات برای چه بود؟» گفتم: ای امیر مؤمنان، حکایتی از رشید جد تو درباره حلیم و روغن مرغ بیادم آمد، گفت: «چیست؟» گفتم: «بله ای امیر مؤمنان عتبی و مدائنی نقل کرده اند که روزی ابان قاری با رشید بن غذا بود و حلیم عجیبی آوردند که در میان آن بقدریک بشقاب بزرگ روغن مرغ بود. ابان گوید: «دلیم از آن روغن میخواست، اما به احترام رشید نمیخواستم دست بدان ببرم» گوید: «با انگشت خود رخنه کوچکی پدید آوردم و روغن بطرف من آمد. رشید گفت: «ای ابان سوراخش کردی که سر نشینانش را غرق کنی؟» و این آیه قرآن و اقتباس از قصه خضر و موسی و سوراخ

کردن کشتی بود. ابان گفت: «نه ای امیر مؤمنان، بلکه آنرا سوی دیار مرده‌ای راندیم» و این نیز آیه قرآن بود، و رشید چندان بخندید که سینه‌اش بگرفت. بسال دویست و نود و پنجم هدیه زیاده الله بن عبدالله که کنیه ابو خضر داشت به مدینه السلام رسید هدیه دویست غلام سیاه و سپید و صد و پنجاه کنیز و یک صد اسب عربی و دیگر چیزهای جالب بود.

رشید بسال صد و هشتاد و چهارم که در رقه بود، حکومت افریقیه مغرب را به ابراهیم بن اغلب داده بود و خاندان اغلب همچنان امارت افریقیه را داشتند تا بسال دویست و نود و ششم و بقولی دویست و نود و پنجم که ابو عبدالله محتسب زیاده الله بن عبدالله را از آنجا بیرون کرد، ابو عبدالله دعوتگری بود که میان قوم کتامة و دیگر اقوام بربر قیام کرده بود و برای عبیدالله فرمانروای مغرب دعوت میکرد. سابقاً در همین کتاب از اینکه منصور حکومت مغرب را به اغلب بن سالم سعدی داد سخن آورده‌ایم.

گوید: بیماری مکتفی در «ذرب» سخت شد و محمد بن یوسف قاضی و عبدالله ابن علی بن شوارب را احضار کرد و آنها را شاهد وصیت خود گرفت که کار خلافت را برادر خود میسپارد. سابقاً در همین کتاب از وفات او یاد کرده‌ایم و در اینجا حاجت به تکرار آن نیست.

مسعودی گوید: مکتفی و حوادث عصر وی و قضیه ابن بلخی در مصر و قضیه قرمطی در شام و حکایت ذکرویه و تعرض او بکاروان حج و دیگر حوادث خلافت او اخبار نکودارد که همه را در کتاب اخبار الزمان و کتاب اوسط آورده‌ایم و حاجت بتکرار آن نیست.

ذکر خلافت المقتدر بالله

بیعت جعفر بن احمد مقتدر در همان روز وفات برادرش مکتفی یعنی روز یکشنبه سیزدهم ذی قعدة سال دویست و نود و پنجم انجام گرفت، کنیه ابو الفضل داشت و مادرش کنیزی به نام شعب بود. مادر مکتفی نیز کنیزی بنام ظلوم بود و جز این نیز گفته اند. مقتدر بهنگام بیعت سیزده سال داشت و بعد از نماز روز چهارشنبه سه روز مانده از شوال سال سیصد و بیستم در بغداد کشته شد. مدت خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و سنش بسی و هشت سال و پانزده روز رسید، در باره عمرش بجز اینکه ما گفتیم نیز گفته اند و خدا بهتر داند.

ذکر شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و مختصری از حوادث ایام او

از هنگام بیعت مقتدر وزارت وی با عباس بن حسن بود تا وقتی که حسین بن حمدان و وصیف بن سوارتکین و دیگران بر عباس بن حسن هجوم بردند و او را بکشتند، و این بروز شنبه یازده روز مانده از ربیع الاول سال دویست و نود و ششم بود و قصه عبدالله بن معزز و محمد بن داود رخ داد که معروف است، ما در کتاب

اوسط ضمن اخبار مقتدر از آن یاد کرده‌ایم.

خیلی کسان اخبار مقتدر را با اخبار خلیفگان یکجا تألیف کرده یا جدا آورده یا جزواخبار بغداد یاد کرده‌اند. ابو عبدالله بن عبدوس جهشیاری اخبار مقتدر را در ضمن هزارها صفحه آورده و قسمت مختصری از آن بدست من افتاده است. اهل درایت مکرر بمن گفته‌اند که ابن عبدوس اخبار مقتدر را در هزار ورق تألیف کرده است، ولی ما از اخبار هر کدامشان فقط شمه‌ای یاد می‌کنیم که انگیزه مطالعه و حفظ و استنساخ آن شود. عبدالله بن معتر ادیب و بلیغ و شاعر و سخن‌دان و خوش‌ذوق و توانا و شیرین سخن و خوش عبارت و باقریحه بود و در ابداع معانی دستی داشت. از جمله سخنان او اینست «ملا متگران گویند خاطر از او مشغول دار و سوز دل را بصبر فرو نشان، چگونه توانم در صورتیکه بوسه او از شماتت دشمن شیرین تر است» و این سخن: «مژه‌هایش ضعیف و دلش سنگ است گویی نگاه‌هایش عذر سنگدلی‌هایش را می‌خواهد.» و این سخن «نادانی برفت و عتاب پایان گرفت، پیری نمودار شد و خضاب معلوم گشت. من بوقت پیری خودم را دشمن دارم چگونه نکورویان مرا دوست خواهند داشت.» و این سخن «حالت روزگار عجیب است که حسرت بلیه را می‌خورم! بسا روزها که در آن گریستم و چون روز دیگر آمد بر آن گریستم.» و این را در باره ابوالحسن علی بن محمد بن فرات وزیر گفته است: «ای ابوالحسن کار مرا در زمین استوار کردی و در مشکلات سخت بیاری من آمدی و زرهی محکم بمن پوشانیدی که بحادثات دهر گفتم آیا هم‌اورد هست؟» این سخن نیز از اوست: «بدترین روزگار شخص اینست که آبروی خود را پیش کسی که بزرگی نداند گرو بگذارد. کسی که دل به احسان ندارد، چگونه لذت احسان را درک تواند کرد؟» و این سخن: «هنگامی که دهان صبح درست باز شده بود، اگر می‌خواستم ساقیان باز جامی بمن میدادند. وقتی صبحگاه رشته دوانیده بود، پنداشتم تاریکی ردای دورنگی است که با ستارگان مزین شده است» و این سخن: «وقتی

ستاره‌ای نهان شود می‌گیریم، گوئی دوستی را از کف داده یا مصیبت یاری دیده‌ام. اگر میشد از اطراف شب ستاره‌ای جدا کرد، من از دودیده خویش ستارگانی جدا می‌کردم.» از جمله سخنان نکوی او اینست که در باره عییدالله بن سلیمان گفته: «از آل سلیمان بن وهب نکوئیا پیش من هست، آنها بودند که بروزگار یاد دادند که چگونه با من نکویی کند و آنها بودند که خون از جامه پدر من بشستند.» و این سخن را هنگام درگذشت معتصم گفته است: «از آداب آنچه را می‌باید در باره او انجام دهند انجام دادند. سپس او را پیش نهادند و بر او نماز کردند، گوئی صفهایی بودند که بر او سلام می‌گویند، و هم او در باره فصد معتضد گوید: «خونی که از دست امام میرود از عنبر و شراب پاکیزه تراست. وقتی بطشت روان شد پنداشتم اشکی است که از دیده عاشق میرود، طیب سر بیشتر را در جان اسلام فروبرد.» و این سخن از اوست: «بر حسادت حسود صبر کن که صبر تو کشنده او خواهد بود. آتش اگر چیزی را برای خوردن نیابد خویشتن را خواهد خورد.» و این سخن: «آهو روشی که شراب بر ما میگرداند و بردلها و دیده‌ها حکم میراند، گویی نگاههای ما خون شرم از چهره او میریزد.» و این سخن: «آهوروشی که بحسن خود مغرور است و نگاهش بیمار است! گویی عقب‌پیشانی او وقتی به آتش چهره‌اش نزدیک شده بجا مانده است.» و این سخن: «وقتی گلی از چهره او بچینند باز از شرم دیگری بجای آن پدید آید.»

وفات ابوبکر محمد بن داود بن علی بن خلف اصفهانی فقیه بسال دویست و نود و ششم رخ داد. وی در ادب مقامی بلند داشت و در لغت استاد بود، به مسائل مذهب احاطه داشت در مطالب گونه‌گون استاد بود، در کار فقه عالمی متبحر و یگانه بود، در عتقوان جوانی و پیش از آنکه بکمال رسد کتاب معروف الزهره را تألیف کرد. پس از آن که فکرش بسط بیشتر یافت، در فقه کتابها نوشت، چون کتاب «فی الوصول الی معرفة الاصول» و «کتاب الانذار» و «کتاب الاعذار والایجاز» و کتاب «الانتصار علی

محمد بن جریر و عبدالله بن شریح و عیسی بن ابراهیم ضریر.

از جمله سخنان نکوی وی که در آغاز جوانی گفته و در کتاب زهره آورده اما یکی از گویندگان عصر منسوب داشته اینست، همه نثر و نظم او نکوست: «جانم از ترس هجران برنج است و بیم آن دارم که قلبم بشکافد. پهنگام وصل از هجران میترسد و اشک میریزد. اگر چنانکه از انتظار هجر غمین است از وصالی که هست خرسند بود. خوشی و رنجش برابر بود اما بیم هجران درد انگیز تر است.» این سخن نیز از اوست: «ازوداع تاهنگامی که مسرت وصال دست دهد بهره برگیر. بسیار وصل و هجر و بالا و پستی آزمودم و بسیار پیمانهای تلخ بنوشیدم و صبر کردم و در همه آنچه دیدم چیزی تلختر از فراق بی وداع نبوده این سخن نیز از اوست: «عاشقی که عشق خود را بزبان پنهان میکند، اما از آه کشیدنهای او اشتیاق نمودار است، رنج پیهوده میبرد. عشق خود را نهان میکند اما از هیچکس حتی از شتر و سوار و حدی خوان نهان نمی ماند.»

بسال سیصد و سوم در ایام خلافت مقتدر علی بن محمد بن نصر بن منصور بن هشام در گذشت. وی شاعری زبان آور بود و طبع هجا گوی داشت و وزیر و امیر و کوچک و بزرگ از زبان او سالم نماند. پدر و برادران و دیگر اهل خاندان خود را نیز هجا گفته بود. از جمله سخنان وی در باره پدرش اینست: «ابو جعفر خانه‌ای بساخت و محکم کرد و کسی مانند او خانه‌های خوب میسازد! درون آن گرسنگی و برونش زبونی است و در اطراف آن رنج و بدبختی است. از محکم کردن دیوار خانه‌ای که در آن نان و آب نباشد چه سود!» و هم در باره پدرش گوید: «فرض کن به اندازه بیست کر کس عمر کردی، پنداری من بمیرم و تو بمانی، اگر یکروز پس از تو بمانم گریبان مال تو را خواهم درید.» و هم درباره او گوید: «گرسنگی را علاجی سودمند میداند و در خانه او جز گرسنه نمی بینی، پندارد که بخشش مایه فقر است و نیکی کردن فایده ندارد، از دنیا ایمن است و از حوادث آن بیم ندارد

و نداند که انسان در گرو بلیات زمانه است.»

ابوالحسن محمد بن علی فقیه و راق انطاکی در انطاکیه شعری از علی بن محمد ابن بسام برای من نقل کرد که در ضمن آن موفق و ابوالصقر اسماعیل بن بلبل وزیر و طائی امیر بغداد و عبدون نصرانی برادر صاعد و ابوالعباس بسطام و حامد بن عباس که بعداً وزیر مقتدر شد و اسحاق بن عمران امیر کوفه را هجو کرده است. شعر اینست «آیا موفق امید یاری خدا دارد در صورتی که کار بندگان بدست کنیزی افتاده است و پیش از آن نیز بدست ریاکاری بود. این بلبل وزیر شده، و این بروزگار قدیم نبوده است. کار پل و آبیاری فرات بدست آسیابان طی افتاده است! عبدون که از امثال او جزیه میگیرند بر مسلمانان حکومت میکند! لوچ بسطام که بافتدگی میکرد مشاور شده است! اگر کار بدست من بود مشک بدوش حامد میدادم و یا میفرستادم برود انار بفروشد! اسحاق عمران امیر شده است و این مصیبت است و چه مصیبتی است! اینک خلافت سستی گرفته و بنای آن فروریخته است، روزگار و فرومایگان را به لعنت خدا و جهنم واگذار. ای پروردگار فرومایگان سوار شده اند و پای من پیاده است یا مرا نیز مثل آنها سوار کن یا این مادر فلانی ها را روانه کن بروند.» و در این شعر از همه سران دولت در آن عصر نام برده است.

ابو اسحاق زجاج نحوی رفیق مبرد این شعر را نقل کرده که ابن بسام در باره معتضد هنگامی که پسرش جعفر مقتدر را ختنه کرده بود گفته است: «مردم از ختنه باز گشتند و از گرسنگی کمر بند میکشیدند. گفتم از این تعجب کنید که یتیمان را این طور ختنه میکنند.» و هم او در باره معتضد گوید: «تا کی چیزی را که امیدواریم نبینیم و پیوسته به امید بیهوده دل خوش کنیم، اگر ترا معتضد نامیده اند بزودی بازویت بشکند.»

و هم او در باره عباس بن حسین وزیر و ابن عمرویه خراسانی که امیر بغداد بود، گوید: «خدا لعنت کند کسی را که وزارت بعباس داد و امارت بغداد را به ابن

عمر و سپرد! وزیری که چهره پر چین و شکمی بزرگ چون جوال دارد و پستی که دو کوهان دارد و سری چون خیار، و از روزگار قدیم بنا درستی و عیاری معروف بوده است، و امیر عجمی که مثل خرپسر خسر است و از وقتی کار اداره بدست او افتاده، اسلام از میان مارفته است.

در باره ابوالحسن جحطه برمکی نغمه گر گوید: «جحطه حقی بمن دارد که تا روز محشر شکر آن میکنم که چهره یابوی خود را بمن نشان داد و از دیدن روی منفور خود معاف داشت.» و هم او در باره پدرش محمد بن نصر بن منصور بن بسام گوید: «حلوایی که از شکر پخته میشود و دیگی که در آن گنجشک میزند بنزد جوانی بخشنده تر از حاتم که دو دیگ را بر یک اجاق میزند! ولی این هر روز نیست فقط بر روز دعوت است که روز تفریح عجیب هول انگیز و مجمع لذتهاست. به کسی که نان او را میخورد، گوید بدبخت چه شکمو است!» و هم در باره پدرش گوید: «نان ابو جعفر تبا شیر است که در آن ادویه و داروهست، دوی همه دردهای شکم و سینه و بواسیر است. کاسه‌ای دارد که از کوچکی چون روغن‌دان است و ناظران اطراف آن جیغ و جار میکنند، وصول به چیزی که از کفا و امید داری چیزی است که تقدیر بر آن جاری شده است.» و هم در باره پدرش گوید: «پیش او فرستادم که شتری عاریه کنم و نمیدانستم که شتر خویشاوند ماست. بمن گفت که باهم سوار آن شویم او از زیر سوار شود و من از رو.» در باره جمعی از رؤسا گوید: «به پسران و کسانی که بخیرشان امید میرود و کار و کمک از آنها انتظار میرود، بگو تا مرا بکاری مشغول دارید که انجام دهم یا آبروی شما مایه اشتغال من خواهد بود» و این سخن نیز از اوست: «چرا پیوسته میدوی و از روزی خود ناخشنودی؟ بحق خود قانع باش که روزیت بیش از استحقاق تو است» و هم او در باره عبیدالله بن سلیمان وزیر گوید: «عبیدالله محشور نخواهد شد، نه عقل دارد و نه پارسایی، ترا بزندگی آوردند و از آن بازگشتی که خدا فرموده اگر بازشان برند باز آیند.» و هم او

در باره قاسم بن عبیدالله بن سلیمان گوید: «با کسی که بدولت سلطان دلبسته است بگو هنگام کمال، انتظار نقصان میرود بسا وزیر که معتبرش دیدم و بذلت و زبونی افتاد.» و هم او در باره عبیدالله بن سلیمان گوید: «ای دل بدوران میمون ناچار باید میمون‌ها را سجده کرد! ای پسر وهب باد بمیل تو میوزد، ولی آماده ایستادن آن باش.» و هم او در باره اسماعیل بن بلبل وزیر گوید: «دولت ابوصقر چون او رو به زوال دارد. چون ابريست که وقتی امید باران پدید آرد از جا برود.» و هم در باره عباس بن حسن وزیر گوید: «وزیری که علناً با جهانیان ستم میکند، گناه همه مردم را بردوش دارد! مگر دستگاه گذشتگان را ندیدی که حوادث برای آنها بلیه آورد.» و هم او در باره صاعد بن مخلد گوید: «به انتظار دنیایی که در چنگ میمون‌هاست آنها را سجده کردیم، اما بچیزی جز ذلت سجود دست نیافتیم.» و هم او در باره حسن بن عباس وزیر گوید: «بر دجله محلی میسازی که با کار گذشتگان همسری کنی خرسند مباش که ما بسیار از این چیزها دیده‌ایم که هنوز بسر نرسیده، از میان رفته‌است.» و هم او در باره علی بن محمد بن فرات وزیر گوید: «ماه‌ها بر در وزیر ایستادم، اما برعایت حقوق قدیم بمن توجه نکرد نه او رعایت شایسته میکند و نه من از ایستادن شرم میکنم و سر باز میزنم.» و هم در باره ابوجعفر محمد بن جعفر غربلی گوید: «ریشی انبوه داشت که از کنده شدن خسارت دیده بود با چهره‌ای معیوب و ملعون. وقتی در سخن من من میکرد و چون دیوانه هذیان میگفت گفتم «خدا راست گفت تو از آنهایی که خدا گفته زبون و بی‌زبان است.» در باره ابن مرزبان که اسبی از او خواسته بود و نداده بود گوید: «از دادن اسبی فرسوده بخل ورزیدی و تا عمر دارم مطالبه آن نخواهم کرد. اگر میخواستی آنرا مصون داری خدا چیزی را که تو سوار آن شده باشی مصون خلق نکرده‌است.»

از جمله سخنان جالب‌وی اینست: «انجام حاجت دلخواه مرا وعده داد و چون خواستم وفا کند چهره درهم کشید و گردن فرازی کرد و اشتغال دایم خویش را

بپانه آورد، اگر اشتغال دایم او نبود چه بپانه‌ای می‌آورد؟ علی بن محمد بن بسام را در این معانی اشعار فراوان هست که بذکر قسمتی از بسیار آن در این کتاب اکتفا میکنیم و در کتابهای سابق بیشتر از این آورده‌ایم. پدرش محمد بن نصر بن منصور در کمال بزرگواری بود و جوانمردی بود و مردی خوشگذران و خوش لباس و بلند نظر بود و بکار ساختمان دلبستگی فراوان داشت.

ابو عبدالله قمی گوید «یک روز سرد زمستان در بغداد پیش او رفتم. در تالار وسیعی بود که دیوار آن را با گل سرخ ارمنی اندوده بودند و برق میزد. بنظرم تالار بیست ذراع در بیست ذراع بود و در میان آن اجاقی مدور به اندازه ده ذراع در ده ذراع از آتش پر بود و او در صدر تالار نشسته، لباس نازک شوشتری بتن داشت. کف تالار آنجا که اجاق نبود با دیبای سرخ مفروش بود. مرا بنزدیک خود نشانید و نزدیک بود بسوزم، جامی گلاب آمیخته بکافور بمن دادند که بچهره خود مالیدم، او آب خوابست آبی برای او آوردند که برف در آن بود، همه قصدم آن بود که زودتر گفتگو را ختم کنم، پس از آن بیرون آمدم و هوا یخ مایع بود. او بمن گفت: «این اطاق برای کسی که بخواهد از آن بیرون رود خوب نیست.» گوید: «روزی دیگر پیش او رفتم و در جای دیگر از خانه خود بود که روی بر که آبی ساخته شده بود و بالای آن ایوانی بود که بباغ و جای آهوان و آشیانه قمریان و امثال آن مشرف بود، گفتم: «ای ابو جعفر بخدا در بهشت نشسته‌ای.» گفت: «نباید از بهشت بروی تا چاشت بخوری.» هنوز درست نشسته بودم که خوانی از جزع بیاوردند که بهتر از آن ندیده بودم. در میان خوان جامی از جزع ملون بود که اطراف آنرا طلای سرخ پیچیده بودند و از گلاب لبالب بود، روی خوان سینه‌های مرغ چون بنای صومعه روی هم چیده شده بود. بشقابهای جزع نیز بود که ادویه و تمشک داشت. آنگاه غذای گرم و پس از آن جامهای لوزینه آوردند. وقتی خوان را برداشتند، بمحل پرده رفتم و یک طشت چینی سفید پر از بنفشه و چیزی جلو ما

نهادند و یکی دیگر پر از سیب شامی بود که بقدر يك هزار سیب در آن بود غذایی پاکیزه‌تر و گلی لطیف‌تر از آن ندیده بودم. بمن گفت: «چاشت درست اینست، و من تا کنون خوشی آنروز را فراموش نکرده‌ام.»

مسعودی گوید: این خبر را دربارهٔ محمد بن نصر یاد کردیم تا بدانند که گفتار محمد پسرش خلاف واقع حال وی بوده است و هیچکس از زبان او سالم نمی‌بوده است. ابن بسام اخبار بسیار و اشعار فراوان در هجو کسان دارد که شرح آنرا در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم، با این قصه که وی در بارهٔ قاسم بن عبیدالله شعری گفته بود و روزی قاسم پیش معتضد رفت و او بشطرنج مشغول بود و شعر ابن بسام را زمزمه میکرد که: «زندگی آن مثل مرگ اینست و بهر حال از مصیبت در امان نیستی.» و چون سر برداشت قاسم را بدید و شرمگین شد و گفت: «ای قاسم، زبان ابن هشام را قطع کن»، قاسم با شتاب بیرون رفت که بگوید زبان او را قطع کنند. معتضد گفت: «به نیکی و بخشش کار را قطع کن اذیتش مکن»، و قاسم بری‌د و پل قنسرین و عواصم شام را بدو داد و نیز سخن او را که در بارهٔ اسد بن جهور دبیر گفته بود و حکایتی که با وی داشت و هجایی که در بارهٔ اسد و دیگر دبیران گفته بود آورده‌ایم. هجو ابن جهور اینست: «بدبخت زمانه عجاییبی آورده و رسوم ظرافت و ادب رامحو کرده مگر نبینی اسد بن جهور مانند دبیران بزرگ شده است و کسانی را پر و بال داده که اگر کارشان را بمن وا گذارند آنها را به مکتب پس میفرستم.»

وقتی عباس بن حسن کشته شد مقتدر وزارت به علی بن موسی بن محمد بن فرات داد و مدت وزارت وی تا وقتی که بر او خشم گرفت سه سال و نهم ماه و چند روز بود همان روز که بر علی بن محمد بن موسی بن فرات خشم گرفت یعنی روز چهارشنبه چهارم ذی حجه سال دویست و نود و نهم وزارت به محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان داد و خلعت بدو داد و بهیچکس دیگر جز او خلعت نداد، روز دوشنبه دهم محرم سال سیصد و یکم بود که او را دستگیر کرد و روز سه شنبه یازدهم محرم

سال سیصد و یکم علی بن عیسی بن داود جراح را خلعت داد و روز دوشنبه هشتم ذیحجه سال دویست و چهارم او را دستگیر کرد و باردیگر وزارت به علی بن محمد ابن فرات داد و بروز دوشنبه هشتم ذی حجه سال سیصد و چهارم او را خلعت داد و بروز پنجشنبه چهارم جمادی الاولی سال سیصد و ششم دستگیرش کرد. آنگاه روز سهشنبه دوم جمادی الآخر سال سیصد و ششم حامد بن عباس خلعت گرفت اما بروز دوم وزارت او که روز چهارشنبه بود علی بن عیسی را آزاد کرد و کار وزارت بدو داد و حامد بن عباس را بگرفت. بار دیگر علی بن محمد بن فرات را وزارت داد و این وزارت سومین بود. در این دوره وزارت پسرش محسن بن علی بر او تسلط داشت و جمعی از دبیران را از میان بر داشت، آنگاه به ترتیبی که در صدر این باب گفته ایم او و پسرش دستگیر شدند پس از آن عبدالله بن محمد بن عبیدالله خاقانی و پس از او احمد بن عبدالله خصیبی و پس از او برای باردوم علی بن عیسی و پس از او ابوعلی محمد بن علی بن مقله و پس از او سلیمان بن حسن بن مخلد و پس از او عبیدالله بن محمد کلوادی و پس از او حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب که در «رقه» کشته شد و پس از او فضل بن جعفر بن موسی بن فرات وزارت یافتند.

مقتدر بروز چهارشنبه سوم شوال بعد از نماز عصر سال سیصد و هشتم در بغداد ضمن جنگی که میان او و موسی خادم به دروازه شماسیه در ناحیه شرقی روی داد کشته شد و مردم او را بخاک سپردند. در آن وقت چنانکه گفتیم ابو الفتح فضل بن جعفر بن موسی بن فرات وزیر او بود. گویند هنگامی که مقتدر برای جنگی که در ضمن آن کشته شد سوار میشد، فضل طالع بدید، مقتدر گفت: وقت چگونه است؟ گفت: وقت زوال است. مقتدر چهره در هم کرد و میخواست سوار نشود، ولی سپاه مونس نزدیک او رسید و آخرین روز وی همان بود. از عجایب آنکه هر ششم خلیفه عباسی مخلوع یا مقتول شد. محمد بن هارون مخلوع ششمی بود. ششمی دیگر مستعین بود و ششمی دیگر مقتدر بود. مقتدر و حوادث و جنگها و وقایع ایام

وی و حکایت ابن ابی الساج و مونس و قصه سلیمان بن حسن حنّانی و عملی که بسال سیصد و هفدهم در مکه کرد و حوادثی که در مشرق و مغرب بود اخباری نکودارد که همه را در کتاب اخبار الزمان بتفصیل و در کتاب اوسط به اختصار آورده ایم. در این کتاب نیز نکاتی یاد کردیم و امیدواریم خدا بما فرصت و عمر دهد و از پس این کتاب کتابی دیگر تألیف کنیم و اخبار و آثار گونه گون را بدون ترتیب بر حسب فایده و جالب بودن در ضمن آن بیاوریم، و نام آن را «وصل المجالس بجوامع الاخبار و مخلط الاداب» کنیم که دنباله تألیفات سابق ما باشد.

وفات موسی بن اسحاق انصاری قاضی در خلافت مقتدر بسال دویست و نود و هفتم بود. وفات محمد بن عثمان بن ابی شیبّه کوفی نیز در همین سال در کوفه بود و در ناحیه شرقی بخاک رفت. این دو تن از عالمان حدیث و بزرگان روایت بودند. در همین سال خبر به مدینه السلام رسید که چهار رکن کعبه را آب گرفته و به اهل طواف نیز رسیده و آب زمزم بر آمده، و چنین چیزی بروزگار گذشته سابقه نداشته است. وفات یوسف بن یعقوب بن اسماعیل بن حمّاد قاضی در ماه رمضان در همین سال در مدینه السلام در سن نود و پنج سالگی بود. بقولی وفات محمد بن داود بن عیسی ابن خلف اصفهانی فقیه نیز در این سال بود. پیش از این گفتیم که وفات وی بسال دویست و نود و ششم بوده و اینجا اختلافی را که در این باب هست یاد کردیم. در شوال همین سال که سال دویست و نود و هفتم بود، ابی بن عوف پروری معدل بغداد در سن هشتاد و چند سالگی بمرد و در سمت غربی بخاک رفت. اینان را از آنجهت یاد میکنیم که راویان حدیث بوده و به این عنوان شهرت داشته اند، و میباید اهل علم و حدیث وقت وفات ایشان را بدانند. در همین سال ابوالعباس احمد بن مسروق محدث در هشتاد و چهار سالگی بمرد و بدروازه آل حرب در سمت غربی بخاک رفت. در این کتاب و هم در کتابهای سابق خود اخبار طالبیانی را که در ایام بنی امیه و بنی عباس قیام کرده و کشته یا محبوس یا فراری شده اند آورده ایم.

و چنان شد که احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در سعید مصر قیام کرد و احمد بن طولون از پس حوادثی که در کتابهای سابق خویش آورده ایم او را بکشت. ظهور طالبيان و مختصر اخبارشان را در این کتاب از آن جهت یاد می‌کنیم که باخویشتن تعهد کرده ایم سرگذشت و مقتل و دیگر اخبارشان را از وقت کشته شدن امیر مؤمنان تا وقتی که تألیف این کتاب بسر میرسد یاد کنیم.

وفات یحیی بن حسین حسنی رسی پس از اقامت بشهر صعده یمن بسال دو بیست و هفتاد و هشتم بود و پس از او پسرش حسن بن یحیی قیام کرد. ظهور ابن الرضا محسن بن جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد در ولایت دمشق بسال سیصد بود و میان او با ابوالعباس احمد بن کیغلیج جنگ شد و گردن او را زدند و بقولی در اثنای جنگ کشته شد و پسرش را به مدینه السلام بردند و سرپل جدید در سمت غربی بیاویختند.

بسال سیصد و یکم نیز اطروش حسن بن علی در ولایت طبرستان و دیلم قیام کرد و سیاهپوشان را از آنجا برون راند. وی مردی فهیم و عالم بود و از عقاید و مذاهب مطلع بود و سالها میان مردم دیلم که کافر و بر دین مجوس و بعضی پیرو رسوم جاهلیت بودند و همچنین مردم گیل که مسلمانان در قبال آنان در بندهایی چون قزوین و غیره داشتند اقامت داشت و آنها را سوی خدا عز و جل خواند که پذیرفتند و اسلام آوردند، و در دیلم مسجدها ساخت. بسیاری مطلعان پنداشته اند که دیلمان فرزندان باسل بن ضبة بن ادد هستند، و قوم گیل از طایفه تمیم اند. گویند ورود اطروش بطبرستان در اول روز محرم سال سیصد و یکم بود و در همین روز امیر بحرین بصره آمد و امیر آنجا طمسک مفلحی را بکشت، و ما خبر اطروش علوی را با خبر پسرش و خبر ابو محمد حسن بن قاسم حسنی داعی و استیلای او بر طبرستان و کشته شدنش و قصهها که قوم گیل و دیلم با او داشتند در کتاب اخبار

الزمان آورده‌ایم.

وفات ابوالعباس احمد بن عمر بن شریح قاضی بسال سیصد و ششم بود. وفات ابو جعفر محمد بن جریر طبری فقیه نیز بسال سیصد و دهم در بغداد بود. وفات ابواسحاق بن ابراهیم جابر قاضی نیز در حلب بود. بسال دویست و نود و هفتم لیث ابن علی بن لیث برادر زاده صفار را سوار فیل به مدینه‌السلام آوردند و سپاه از دنبال و اطراف او بود و در شهر بگردانیدند و بقولی لیث را بسال دویست و نود و هشتم به بغداد آوردند. در همین سال که سال دویست و نود و هشتم بود، ابوبکر محمد بن سلیمان مروزی محدث، رفیق جاحظ در بغداد بمرد و بقولی وفات وی بسال هشتاد و نهم بود. در همین سال فارس فرمانده کشتیها و امیر جنگ روم بساحل شام آمد و از پس جنگی دراز چون مسلمانان کمکی نیافتند، قلعه قبه را بگرفت و شهر لاذقیه را بگشود و اسیر بسیار از آنجا گرفت. در ماه رمضان در کوفه تگرگی درشت بارید که به اندازه یک رطل بغدادی بود و بادی سیاه وزید و بسیاری خانهها و بناها را ویران کرد و هم در آنجا زلزله‌ای بزرگ شد که مردم بسیار در اثنای آن بهلاکت رسید. زلزله کوفه بسال دویست و نود و نهم بود و هم در این سال در مصر زلزله‌ای بزرگ شد و ستاره دنباله دار طلوع کرد و هم در این سال دمنانه امیر جنگ دریای روم با کشتیهای مسلمانان به جزیره قبرس حمله برد. قبرسیان پیمانی را که از صدر اسلام داشتند و بموجب آن میباید رومیان را برضد مسلمانان و مسلمانان را برضد رومیان کمک نکنند و یک نیم خراج جزیره از مسلمانان و نیم دیگر از رومیان باشد شکسته بودند. دمنانه چهار ماه در این جزیره بود و اسیر گرفت و آتش زد و جاهای محکم بگشود و ماخبر این جزیره را سابقاً در همین کتاب در ضمن سخن از دریایا و سر چشمه و مصب رودها گفته‌ایم و تکرار آن روانیست.

بسال سیصد و یکم عبدالله بن ناجیه محدث در مدینه‌السلام بمرد. تولد وی بسال

دویست و دوازدهم بوده بود. دستگیری ابن جصاص جواهری در مدینه‌السلام بسال

سیصد و دوم بود. آنچه مسلم است از مال وی از طلا و نقره و جواهر و فرش و پارچه و مستغلات پنج میلیون و پانصد هزار دینار صادره شد. در همین سال بروز دو شبه در روز مانده از جمادی الاولی قاسم بن حسن بن اشیب که کنیه ابو محمد داشت و از عالمان و محدثان بزرگ بود بمرد و در ناحیه غربی در خیابان معروف به شارع الحمالین بنحاک رفت. محمد بن یوسف قاضی و ابو جعفر احمد بن اسحاق بهلول قاضی و دیگر فقیهان و عادلان و دیران و سران دولت در تشییع جنازه او حاضر بودند. وی پدر ابو عمران موسی بن قاسم بن حسین معروف به ابن اشیب است که اکنون از فقیهان شافعی است. در همین سال که سال سیصد و دوم بود. سپاهی از مغرب هجوم آورد و یاران سلطان که در مصر بودند با آنها جنگهای بزرگ داشتند و بسیار کس کشته شد و یکی از بزرگان بربر بنام ابن جره از سلطان امان خواست و به مدینه السلام آمد و خلعت گرفت.

بسال سیصد و هفتم یوسف بن ابی الساج را به مدینه السلام آوردند، وی را بر شتری دو کوهان نشانیدند، پیراهن دیبایی که به عمرو بن لیث و وصیف خادم نیز پوشانیده بودند بتن او بود و کلاهی دراز زنگوله دار بسر داشت و سپاه اطراف وی بود و مونس خادم و دیگر سران دولت و اهل شمشیر از پی او بودند و ما خبر جنگی را که در ضمن آن مونس خادم ابن ابی الساج را در اردبیل دستگیر کرد و نام امیرانی را که در آن جنگ بودند چون ابن ابی الهیجاء عبدالله بن حمدان و علی بن حسان و ابوالفضل مروی و احمد بن علی برادر صعلوک و دیگر امیران و سرداران و اینکه مقتدر ابن ابی الساج را رها کرد و او بدیار مصر و ربیعہ رفت و از آنجا به آذربایجان و ارمنستان رفت و قصه غلام او «سبک» که بر قلمرو آقای خود استیلا یافته و از فارقی جدا شده بود یاد دیگر اخبار ابن ابی الساج و رفتن او به واسط آنگاه به کوفه و جنگی که با ابوطاهر سلیمان بن حسن جٹابی داشت و قرمطی او را در حدود انبار و هیت

هنگامی که «بلیق» و «نظیف» غلامان ابن ابی الساج نزدیک آنجا بودند اسیر کرد و بکشت، ما حوادث این جنگ که قرمطی بلیق و نظیف را شکست داد و در هیت مقام گرفت با حوادث دیگر که بسال سیصد و پانزدهم بود همرا در کتابهای سابق خویش آورده ایم و هم حکایت مونس خادم را با جنگی که بسال سیصد و نهم در مصر بهمدستی یاران سلطان با سپاه امیر مغرب داشت باز نموده ایم.

ذکر خلافت القاهر بالله

بیعت قاهر محمد بن احمد معتضد بروز پنجشنبه دو روز مانده از شوال سیصد و هشتم انجام گرفت. سپس بروز چهارشنبه پنجم جمادی الاولی سال سیصد و بیست و دوم خلع شد و چشمانش را میل کشیدند. خلافتش يك سال و شش ماه و شش روز بود، کنیه ابو منصور داشت و مادرش يك کنیز بود.

ذکر شمه‌ای از اخبار قاهر و سرگذشت و مختصری از حوادث ایام او

قاهر به سال دویست و بیست و یکم وزارت به ابو علی محمد بن علی بن مقله داد. سپس او را عزل کرد و وزارت به ابو جعفر محمد بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان داد، سپس او را عزل کرد و وزارت به احمد بن عبدالله حصیبی داد. اخلاق قاهر ثباتی نداشت و بسیار متلون و هوسناک بود و بادشمنان رفتاری سخت داشت. بسیاری از سران دولت و از جمله مونس خادم و بلیق و علی بن بلیق را از میان برداشت و مردم از او بترسیدند و از صولتش بیمناک شدند. وی زوینی بزرگ داشت که هر وقت در خانه خود راه میرفت آن را بدست میگرفت و بهنگام نشستن آنرا جلوروی خود

میگذاشت و هر که را میخواست بکشد با آن زوبین میزد. بدین جهت کسانی که با خلیفگان پیش از او شورش و خودسری داشتند آرام گرفتند. وی در کارها چندان دقت نمی‌کرد و سطوتش هول‌انگیز بود، بدین جهت برضد او توطئه کردند و در خانه‌اش دستگیرش کردند و هر دو چشمش را میل کشیدند و هم اکنون چنانکه خبر یافته‌ایم زنده است و در ناحیه غربی بغداد در خانه ابن طاهر است. راضی حال او را مکتوم داشته بود و چون با ابراهیم متقی بالله بیعت کردند قاهر را در یکی از ساختمانها محبوس یافت و بگفت تا او را بخانه ابن طاهر بردند و تا کنون در آنجا محبوس است.

محمد بن علی عبدی خراسانی اخباری که قاهر با او مأنوس بود، گوید: «قاهر با من خلوت کرد و گفت: یا راست بگو و یا این... و بزوبین اشاره کرد. بخدا که من مرگ را میان خودم و او معاینه دیدم. گفتم: «ای امیر مؤمنان راست میگویم.» گفت: «دقت کن» و سه بار گفت. گفتم: «بسیار خوب، ای امیر مؤمنان» گفت: «بین چه می‌رسم و چیزی را نهان مدار و قصه‌سازی مکن و سجع مگو و چیزی را مینداز» گفتم: «بسیار خوب ای امیر مؤمنان» گفت: «تو علامه اخبار و اخلاق و رفتار بنی عباس از منصور بعدی.» گفتم: «ای امیر مؤمنان بشرطی که امان داشته باشم» گفت: «امان داری» گوید، گفتم «ابوالعباس سفاک بکار خونریزی سریع بود و حکام وی در شرق و غرب از او پیروی کردند و روش او گرفتند، چون محمد بن اشعث در مغرب و صالح بن علی در مصر و خازم بن خزیمه و حمید بن قحطبه، مع ذلك دریایی بخشنده و گشاده دست و عطاده بود، و آنها که بگفتم و در عصر وی بودند روش او را پیش گرفتند.»

گفت: «از منصور بگو» گفتم: «ای امیر مؤمنان راست بگویم؟» گفت: «راست بگو» گفتم «بخدا او اول کس بود که میان فرزندان عباس بن عبدالمطلب و آل ابی طالب جدایی انداخت که پیش از آن کارشان یکی بود، و هم او اول خلیفه

بود که منجمان را تقرب داد و به احکام نجوم عمل کرد. نوبخت مجوسی منجم، پدر ابن نوبختیان بدست وی مسلمان شد و با ابراهیم فراری منجم گوینده قصیده در باره ستارگان و علم نجوم و هیئت فلک با علی بن عیسی اسطرلابی منجم بخدمت بودند. وی اول خلیفه بود که از زبانهای بیگانه کتاب برای او به عربی ترجمه کردند که کتاب کلیله و دمنه و کتاب سندهند از آن جمله بود. کتابهای ارسطو، طالیس را از منطقیات و غیره و کتاب المجسطی بطلموس و کتاب ارثماطیقی و کتاب اقلیدس و دیگر کتابهای قدیم یونانی و رومی و پهلوی و فارسی و سریانی را برای او ترجمه کردند و بدسترس مردم نهادند که در آن نگریستند و علوم آنرا بیاموختند. در ایام او محمد بن اسحاق کتاب «المغازی و السیر و اخبار المبتدأ» را تألیف کرد که پیش از آن مدون و معروف و مرتب نبود و هم او اولین خلیفه بود که آزادشدگان و غلامان خویش را به کارهای مهم گماشت و آنها را بر عربان مقدم داشت و خلیفگان بعدی که از فرزندان او بودند این رسم را نگهداشتند که اعتبار عربان برفت و نابود شد و سالاری ایشان زوال یافت و مناصب ایشان نماند. وی بدوران خلافت خود بعلم پرداخت و مذهبها را بشناخت و از عقاید اطلاع یافت و از کتابهای حدیث با خبر شد و در ایام او روایت بسیار شد و علوم رواج گرفت.

قاهر گفت: «نکو گفتمی و بیانی روشن آوردی، بمن بگو اخلاق مهدی چگونه بود؟» گفتم: «بخشنده و بزرگوار بود و مردم روزگار روش او گرفتند. رسم وی آن بود که هنگام سواری کیسه‌های درهم و دینار همراه داشت و هر که از او میخواست عطا میکرد و اگر خاموش میماندند تقسیم کننده‌ای که در حضور او بود بی خواستن می بخشید. در کشتن ملحدان و بیدینان که در ایام او پدیدار شده بودند و اعتقادات خویش را ظاهر کرده بودند بکوشید، و این نتیجه رواج کتابهای مانعی و ابی دیصان و مرقیون بود که ابن مقفع و دیگران از فارسی و پهلوی عبری ترجمه کرده بودند و هم آن کتابها که ابن ابی العوجاء و حماد عجرد و یحیی بن زیاد و

مطیع بن ایاس در تأیید مذهب مانویان و دیسانیان و مرقیونیان تألیف کرده بودند، و بسبب آن زندیقان فراوان شده بودند و عقایدشان میان مردم رواج یافته بود. مهدی، اول کس بود که جدلیان و محققان اهل کلام را بگفت تا کتابها بر رد ملحدان و منکران دین تألیف کردند و بر ضد معاندان دلیل آوردند و شبهه‌های ملحدان را از میان برداشتند و حق را برای کسان روشن کردند. وی بنای مسجد الحرام و مسجد پیمبر را بصورتی که تا کنون هست تجدید کرد و بیت المقدس را که از زلزله ویران شده بود بساخت.

گفت: «هادی که دورانی کوتاه داشت اخلاق و رفتارش چگونه بود؟» گفتم: «مستبدي بزرگ بود، اول کس بود که مردان پیش روی او با شمشیرهای تیز و چماقهای افراشته و کمانهای کشیده راه پیمودند و حکام وی نیز طریقه او گرفتند و بدوران وی سلاح فراوان شد.»

گفت: «خوب وصف کردی و سخن را بکمال رسانیدی، روش رشید چگونه بود؟» گفتم: «بر انجام حج و عمل غزا مواظبت داشت و در راه مکه و هم در منی و عرفات و مدینه پیمبر (ص) آبگیرها و چاهها و برکهها و قصرها پدید آورد و احسان او که با عدالت قرین بود همه کس رسید. آنگاه دربندها و شهرها بساخت و در آنجا قلعهها چون طرسوس و اذنه استوار کرد و مصیبه و مرعش را تجدید بنا کرد و بناهای جنگی و کاروانسراها و رباطها ساخت و حکام وی از اعمال او پیروی کردند و رعیت نیز بکار وی اقتدا کرد که باطل را از میان برداشت و حق را نمودار کرد و همه جا روشنی آورد و از سایر امتهای پیشی گرفت. بروزگار وی نکو- کار تر از همه کس، ام جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور بود که در مکه کاروانسراها ساخت و آبگیرها و برکهها و چاهها پدید آورد، نیز راهی که تا کنون معروف است، و به دربندشام و طرسوس کاروانسراها بنا نهاد و موقوفهها برای آن تعیین کرد. بخشش و کرم برمکیان و اعمال نیکشان نیز در ایام وی بود. رشید اول

خلیفه بود که در میدان چوگان بازی کرد و به هدف تیر انداخت و بیاری گوی و تاب تاب پرداخت و هم او اول خلیفه بنی عباس بود که شطرنج و نرد بازی کرد و شطرنج بازان و نرد بازان را تقرب داد و مقرری تعیین کرد، و مردم ایام او را بواسطه رونق و فراوانی و رفاه «ایام عروس» نامیدند و بسیاری کارهای دیگر داشت که از وصف برون است. «قاهر گفت «چرا ام جعفر را مختصر گفتم؟» گفتم: «ای امیر مؤمنان بخاطر اختصار و کوتاهی سخن» گوید: زوبین را بگرفت و تکان داد و من مرگ سرخ را در دو طرف آن دیدم، آنگاه چشمش برق زد و من دل بقضا دادم و گفتم اینک فرشته مرگ آمده و تردید نداشتم که جان مرا خواهد گرفت. زوبین را بطرف من انداخت و من جاخالی کردم و او انالله گفت، اما زوبین بمن نخورده بود، بمن گفت: «وای بتو مگر سرت زیادی کرده و از زندگی سیر شده ای؟» گفتم: «ای امیر مؤمنان چه شده است؟» گفت: «از اخبار ام جعفر بیشتر بگو» گفتم: «بله ای امیر مؤمنان حسن سیرت و عمل وی در جد و هزل چنان بود که کس مانند او نبود، در کار جد و آثار خیر در اسلام همانند نداشت. در حجاز چشمه معروف به عین المشاش را حفر کرد و مجموع مخارج این کار که بحساب آمده یک میلیون و هفتصد هزار دینار بود، بعلاوه آبگیرها و کاروانسراها و برکهها و چاهها که در حجاز و دربندها پدید آورد، و قبلا گفتم، و هزارها بر آن خرج کرد بجز مخارج دیگر که در راه نکوکاری و دستگیری و رفاه مستمندان کرد و صورت دیگر اعمال وی از آن باب که ملوک بدان تفاخر کنند چنین است: وی اول کسی بود که لوازم طلا و نقره مرصع بجواهر ساخت و لباس مزین عالی برای او فراهم آوردند تا آنجا که یک لباس مزین پنجاه هزار دینار خرج برداشت. و او اول کسی بود که خیمه از نقره و آبنوس و صندل بساخت که قلاب طلا و نقره داشت و پارچه مزین و سمورودیا و انواع حریر سرخ و زرد و سبز و کبود بر آن کشید و موزه مرصع بجواهر و شمع عنبر درست کرد و مردم دیگر از اعمال وی تقلید کردند. ای امیر مؤمنان

وقتی کار خلافت بفرزندش رسید غلامان را مقدم داشت و مرجع شمرد و منزلتشان را بالا برد مانند کوثر و غلامان دیگر، و چون ام جعفر دید که وی به غلامان دل بسته و به آنها سرگرم است کنیزکان خوش قامت نکور خسار را عمامه نهاد و زلف و قفایی داشتند و قبابتن کردند و کمر بند بستند که قدشان جلوه کرد و آنها را بنزد امین فرستاد که در حضور وی بودند و آنها را پسندید و مجذوبشان شد و به خاص و عام بنمود و خاص و عام کنیزکان را لباس غلام پوشیدند و قبابتن کردند و کمر بند بستند و آنها را غلامیات نامیدند.

وقتی قاهر این سخن بشنید، طربناک شد و فریاد زد: ای غلام، قدحی بوضع غلامیات پیار، و کنیزکان بسیار همه بیک قد با قبا و قفائی و کمر بند طلا و نقره که پنداشتم غلامانند سوی او دویدند و او جام را گرفت و من در صفای جام و جلوه شراب و زیبایی کنیزان می‌نگریستم. زوبین پیش روی او بود جام را با شتاب نوشید و گفت: «بگو» گفتم: «بله ای امیر مؤمنان، آنگاه کار خلافت به مأمون رسید و در آغاز کار بعثت نفوذی که فضل بن سهل و دیگران بر او داشتند در احکام و قضایای نجوم مینگریست و تسلیم مقتضیات آن بود و روش ملوک قدیم ساسانی چون اردشیر و غیر او گرفت و بخواندن کتابهای گذشته کوشید و مطالعه بسیار کرد و مطالب آن بدانست. وقتی کار فضل بن سهل ذوالریاستین چنان شد که معروف است و مأمون به عراق آمد از این همه منصرف شد و بتوحید و وعده و وعید اعتقاد پیدا کرد و با متکلمان نشست و بسیار کس از جدلیان معروف چون ابوالهذیل و ابواسحاق ابراهیم بن سیار نظام و دیگران که موافق یا مخالف آنها بودند بوی تقرب یافتند و فقیهان و ادیبان بمجلس او نشستند و آنها را از ولایات بیاورد و مقرری داد و مردم بتحقیق و نظر راغب شدند و بحث و جدل آموختند و هر گروه کتابها در تأیید مذهب و گفتار خویش تألیف کردند. مأمون در کار عفو و تحمل و قدرت و بخشش مال از همه پیش بود و از سبکسری، بدور بود و وزیران و یارانش نیز از او پیروی کردند و براه وی

رفتند. ای امیر مؤمنان پس از آن معتصم بود که در کار مذهب پیرو برادر خویش بود و به پهلوانی و تقلید لوازم ملوک قدیم دل بسته بود و کلاه چاچی بسر نهاد و مردم نیز به پیروی او بسر نهادند و آن را معتصمیات نامیدند. بزرگی و احسان وی عام بود و در ایام او راهها امن بود. آنگاه هارون بن محمد واثق بود که از مذهب پدر و عمومی خود تبعیت کرد و مخالفان را مجازات داد و مردم را آزمود و نیکی بسیار کرد و به قاضیان ولایات گفت: شهادت مخالفان را نپذیرند. پر خور و بخشنده و ملایم و دوستدار رعیت بود. ای امیر مؤمنان، پس از آن متوکل بود که با معتقدات مأمون و معتصم و واثق مخالفت کرد و جدل و مناظره در باره عقاید را منع کرد و مجازات داد و امر به تقلید کرد و روایت حدیث را رواج داد، ایامش نکو و دولتش منظم بود و ملکش دوام یافت و دیگر اخلاق وی معروف است.

قاهر گفت: «سخت را شنیدم و گویی با وصف تو این کسان را می بینم و از سخن تو مسرور شدم که طوق سیاست را گشودی و از روش سالاری سخن آوردی». آنگاه بگفت تا همان وقت جایزه ای بمن دادند. سپس گفت: «اگر میخواهی بر خیز و برو» و من برخاستم و او زوبین بدست از پی من برخاست، و بخدا پنداشتم که مرا از پشت سر با آن خواهد زد. آنگاه سوی خانه غلامان رفت و چند روز نگذشت که سر گذشت او چنان شد که معروف است.

مسعودی گوید: شخصی که این حکایت از او آوردم اخبار نکو دارد و هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دوم زنده است و مداح ملوک و هم نشین بزرگان است و فهم درست و رأی نکو دارد.

در ایام خلافت قاهر بسال سیصد و بیست و یکم، ابوبکر محمد بن حسن بن درید به بغداد در گذشت. وی از جمله کسان بود که بروزگار ما در شعر مهارت داشت و در لغت بکمال رسیده بود و در این زمینه قائم مقام خلیل بن احمد بود و چیزها بلغت افزود که در کتب متقدمان نبود. در شعر طرق گونه گون داشت

گاهی شعر محکم و زمانی سخن ظریف می‌گفت و اشعار او بیش از آنست که بشماریم یاد در این کتاب بیاریم. از اشعار خوب او قصیده مقصوره است که در مدح شاه ابن می‌کال گفته، و گویند که بیشتر کلمات مقصور را که الف کوتاه در آخر دارد در قافیه‌های آن آورده‌است، و چنین آغاز میشود:

مگر نمی‌بینی که دیگر سر من چون رشته صبح بزیر تاریکی است و سفید در سیاه آن افتاده چنانکه آتش در هیزم مشعل تا آنجا که گوید:

وقتی شب و روز بچیز تازه‌ای دست یازد آن را کهنه کند، من از آنها نیستم که وقتی حادثه‌ای بیاید گویم کار از کار گذشت، و گرچه غمی در دلم باشد که همه جان را بگیرد. جمعی از شاعران این قصیده مقصور را جواب گفته‌اند که ابوالقاسم علی بن محمد بن داود بن فهم تنوخی انطاکی از آن جمله است. این شخص بروز کارما یعنی بسال سیدوسی و دوم زنده است و در بصره بصف بریدیان است. قصیده مقصوره او که در مدح تنوح و قوم خویش قضاعه گفته، چنین آغاز میشود: «اگر امساک من نبود به منع اهل خرد پابند نبودم، آنکه حدی نگه ندارد چه حدی انتظار دارد! اگر من کوتاه آمده‌ام دل خونینی که نگاه خوبان خونبارش کرده کوتاه نیامده‌است» تا آنجا که گوید: «بسا آهو روشن که نگاهشان در جان از تیغ کار گرت‌تر است». ابوالمقاتل نصر بن نصیر حلوانی مقصوره‌ای قدیمتر دارد که بمدح محمد بن زید حسنی داعی طبرستان گفته‌است و چنین آغاز میشود: «دوستان بر این تپه‌ها توقف کنید و برسید خوبان کجا شدند» ابن ورقا نیز مقصوره‌ای دارد که چنین آغاز میشود: «هر چه خواهی بگو او سیه - چشم و بلند قامت بود، از جمله کسانی که پس از ابن درید در گذشتند ابو عبدالله مفتح عمانی بود که دبیر و شاعر بود و از کلمات کمیاب اطلاع داشت و هم او رفیق باهلی مصری بود که مقصوره ابن درید را جواب گفته بود. این سخن از اوست: «آگاه باشید که جان سوی ردین اشتیاق دارد و در راه وصول بدو مشکله‌است.» و ما دیگر اخبار قاهر را که مدتی کوتاه داشت در کتاب اوسط آورده‌ایم، و ذکر آن در این کتاب روانیست.

ذکر خلافت الرازی بالله

بیعت رازی محمد بن جعفر مقتدر که کنیه ابو العباس داشت، بر روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی سال دویست و بیست و دوم انجام گرفت و خلافت او تا دهم ربیع الاول سال دویست و بیست و نهم دوام داشت و در مدینه السلام بمرگ طبیعی بمرد. مدت خلافتش شش سال و یازده ماه و سه روز بود و مادرش کنیزی بنام ظلوم بود.

ذکر شمه‌ای از اخبار و سرگذشت و مختصری از حوادث ایام الرازی

رازی وزارت به ابو علی محمد بن علی مقله داد. سپس ابو علی عبدالرحمن بن عیسی بن داود بن جراح، سپس ابو القاسم کرخی، سپس ابو القاسم سلیمان بن حسن بن مخلد، سپس ابو الفتح فضل بن جعفر بن فرات، سپس ابو عبدالرحمن محمد بریدئ وزارت او یافتند.

رازی ادیب و شاعر و ظریف بود و در معانی مختلف اشعار نکو داشت که اگر همسنگ ابن معتر نبود چندان کم از او نبود. از آن جمله این سخن است که در وصف حال خویش و حال معشوق بهنگام ملاقات گوید:

«وقتی چشم او را ببیند چهره‌ام زرد گونه شود و چهره او از شرم سرخ شود چنانکه گوئی سرخی از خون چهره من به چهره او رفته است.»

ابوبکر صولی بسیاری از اشعار راضی را نقل میکرد و از اخلاق و اخبار نکوی او سخن می‌آورد که بعلم و فنون و ادب توجه داشته و بعلم متقدمان میپرداخته و در مباحث اهل درایت و فلسفه وارد بوده است.

گویند راضی در یکی از گردشگاههای قصر ثریا باغی مرتب و گلی پررونق دید و بحاضران گفت: «چیزی از این زیباتر دیده‌اید؟» هر یک در ستایش و وصف آن چیزی گفتند که هیچیک از گلهای جهان چنین زیبا نیست. راضی گفت: «بخدا شطرنج بازی صولی از این گل و از همه چیزها که میگویید زیباتر است.» گویند در آغاز کار که صولی بخدمت مکتفی پیوسته بود از مهارت او در بازی شطرنج باخلیفه سخن گفته بودند، ولی ماوردی شطرنج باز بنزد وی تقدم داشت و مکتفی بازی او را می‌پسندید. هر دو بحضور وی بازی کردند و مکتفی بواسطه حسن نظر و سابقه حرمت و الفت ماوردی بیاری و تشجیح وی میپرداخت، و صولی را در آغاز کار بحیرت انداخت. وقتی بازی میان آنها بسیار شد، و صولی چندان چیره شد که جای گفتگو نبود و مکتفی مهارت او را در بازی بدانست از طرفداری ماوردی بگشت و گفت کلاب تو بوی بد گرفت، و این سخن ظرافت و جناس لفظی نیز داشت که کلاب، ماءورد، است و ماءورد را با ماورد تجانس است.

مسعودی گوید: با آنکه سابقاً در این کتاب در ضمن اخبار هند از آغاز بازی شطرنج و نرد و پیوستگی آن به اجسام علوی و اجرام سماوی سخن آورده‌ایم اکنون که مناسبت سخن ما را بگفتگو از اخبار شطرنج کشانید شمه‌ای از مطالبی را که در این باب گفته‌اند و سابقاً نگفته‌ایم در اینجا می‌آوریم.

کسانی از سلف و خلف گفته‌اند که همه صفحه‌های شطرنج با اختلافاتی که دارد شش قسم است که فقط روی آن بازی میکنند. اولی صفحه چهار گوش معروف